

مقایسه دو شخصیت عرفانی در شاهنامه و مهابهاراتا

صفیه موسوی^۱فاطمه مدرّسی^۲

چکیده

در کتاب دینی اوستا و مهابهاراتا که کتاب اعتقادات و باورهای ایرانیان و هندوان است، روایت‌ها و اسم‌های مشترک زیادی وجود دارد که نشان از یک گذشته کاملاً مشترک تاریخی در باورهای دو ملت هند و ایران در هزاران سال پیش دارد. دو کتاب بزرگ شاهنامه و مهابهاراتا نیز، صرف‌نظر از تفاوت‌های تقریباً جزئی، نمودی از اشتراکات فرهنگی و ملی و مذهبی این دو ملت فرهیخته هستند. شخصیت‌های ملی، عرفانی و مذهبی زیادی با ویژگی‌های مشترک در این دو مجموعه به چشم می‌خورند. یکی از آن‌ها کیخسرو در شاهنامه است که سرنوشت و ویژگی‌های اخلاقی عرفانی او قابل مقایسه با سکدیو، شخصیت عرفانی مهابهاراتا است. تفاوت‌های اندک این دو داستان در شخصیت مادران آن‌ها و نحوه تولدشان است. نیز اینکه کیخسرو به همراه یاران به سفر می‌رود اما سکدیو تنهایی این سفر را طی می‌کند. در داستان ایرانی همه یاران و مردم از کیخسرو می‌خواهند به این سفر پایانی نرود اما در داستان هندی فقط پدر سکدیو است که از او خواهش می‌کند، نرود. در ضمن مادران این دو شخصیت کمی وضعیت متفاوتی دارند. در این مقاله نکات مشترک و تفاوت‌های این دو شخصیت بیان می‌شود.

کلید واژه‌ها: شاهنامه، مهابهاراتا، کیخسرو، سکدیو

^۱ - دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی گروه عرفان، دانشگاه ارومیه، دانشکده زبان و ادبیات فارسی، ارومیه - ایران.

^۲ - استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه ارومیه، دانشکده زبان و ادبیات فارسی، ارومیه - ایران. (نویسنده مسئول)

مقدمه

یکی از موضوعات رایج، تحقیق در زمینه عرفان، تطبیق ادبیات ملت‌هاست و زمینه‌های مشترک آن‌ها چیست. ادبیات ملت هند و ایران به دلیل پیشینه مشترک تاریخی و فرهنگی توسط محققین زیادی واکاوی شده است، و این تحقیقات نکات بسیاری را روشن کرده است. هرچند این مقایسه و تطبیق در زمینه‌هایی صورت گرفته است مثل مقایسه اوستا با ریگ ودا و مقایسه بعضی موضوعات در شاهنامه و مهابهاراتا، اما این نوشتار در پی مقایسه دو شخصیت عرفانی در این دو اثر گرانسنگ است.

پیشینه تحقیق

درباره شاهنامه و نکات حکمتی آن کتاب، مقاله‌های زیادی نوشته شده است؛ هرچند که تحقیق درباره کیخسرو و شخصیت اساطیری و شگفت‌انگیز او، که انسان را به دوران‌های بسیار دور عرفان و ذهن عرفانی ایرانیان برد بسیار کم است و جای دارد که در این زمینه هرچند بیشتر تحقیق شود. درباره مهابهاراتا و قهرمانان عرفانی آن، اثر زیادی دیده نمی‌شود.

۱- مقاله مقایسه آموزه‌های اخلاقی شاهنامه فردوسی و مهابهاراتا، نویسندگان سیده فاطمه زارعی دانشجوی دکتری دانشگاه تهران، مجتبی زرروانی دانشیار دانشگاه تهران و قربان علمی، (مجله ادیان و عرفان، مقاله ۳، دوره ۴۵، شماره ۱، تابستان ۱۳۹۱، ص ۶۹-۴۳)

۲- مقاله نقد تطبیقی اسطوره آفرینش در شاهنامه فردوسی و مهابهاراتای هندی از فاطمه پاکرو دانشجوی دکتری ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات (مقاله ۲، دوره ۸، شماره ۲۷، تابستان ۱۳۹۱، ص ۳۷-۲۲)

۳- مقایسه شخصیت رستم و ارجن در شاهنامه و مهابهاراتا، حسینعلی قبادی و علی رضا صدیقی (پاییز و زمستان ۱۳۸۵، شماره ۷، ص ۱۱۴-۱۰۳) مجله تخصصی نور.

۴- نویسنده این سطور نیز در پایان‌نامه ارشد خود فرّه ایزدی را در شاهنامه و مهابهاراتا مقایسه کرده و به نکات مشترک زیادی در این مورد برخورده است. نیز در مقاله پایان‌نامه خود،

دوشخصیت دیگر را از دیدگاه اشتراکات فرهنگی همانند آیین فر بررسی کرده و به این نتیجه رسیده است که این آیین در هر دو کتاب وجود دارد و پهلوانان با آن آزموده می شدند. اما در آن جا، شخصیت‌ها از دیدگاه عرفانی مقایسه نگردیده‌اند. از آن جایی که این دو کتاب یک زمینه مشترک آبا و اجدادی دارند و مقایسه آن‌ها هر چه بیشتر فرهنگ و عقاید کهن دو کشور را به نمایش می‌گذارد و گذشته پربار فرهنگی دو ملت را هویدا می‌سازد، به نظر می‌رسد مقایسه شخصیت‌های عرفانی این دو منظومه گره‌گشا باشد.

بحث و بررسی

هنگامی که قوم آریا به ایران می‌آمد، داستان‌ها و روایات و اساطیری از نیاکان خود که با آریاهای هند یک جا زندگی می‌کردند، همراه آورد. این اساطیر و روایات که میان شعبه هندو نیز رایج بوده در میان قوم ایرانی باقی ماند و به مرور دهور تغییراتی (که منشاء آن تغییرات فکری و عقیدتی در نتیجه تأثیرات محیط زندگیست) در آن‌ها راه یافت مثل داستان جمشید که در میان ایرانیان صورتی دیگر یافت. (صفا، ۱۳۶۹: ۲۵)

چنانکه از مقایسه "ودا" و "اوستا" با یکدیگر برمی‌آید، ایرانیان و هندوان هنگام توطن در سرزمین مشترک "هندوایرانی" و پیش از جدایی، یعنی در آن ایام که قومی واحد بودند، پهلوانان مشترکی مانند جم (در ودا یم در اوستا یم) و آبتین (در ودا آپتیه در اوستا آئویه) و امثال اینان داشته‌اند که برای هریک از آنان سرگذشت و داستانی خاص متداول بود. پس از مهاجرت قوم آریا به ایران، علاوه بر تغییراتی که به مقتضای محیط در روایات قدیم پدید آمد، به تدریج داستان‌ها و روایات دیگری نیز میان این قوم وجود یافته که سینه به سینه می‌گشته و بر اثر تسلسل روایات، در هریک زیادتی صورت می‌گرفته و اندک اندک میان آن‌ها ارتباطی پدید می‌آمده و جای هریک از پهلوانان در این داستان‌ها معین می‌شده و تقدّم و تأخّر هر یک نزد روات مسجّل می‌گشته است. (همان: ۲۹)

مهابهاراتا کهن‌ترین اثر حماسی هندوان، دنیایی است که باورهای هندوان را در خود گرد آورده و در میان مردمان هند به ودای پنجم معروف بوده است. موضوع اصلی این کتاب نبرد دو

خانواده به نام پاندوان و کوروهاست. علت اصلی جنگ، حسادت در جودهن یکی از کوروها به قدرت پاندوان است. از این رو در پی به دست آوردن قدرت با آنان وارد قمار شده، پس از بردن بازی، پاندوان را به مدت سیزده سال مجبور به ترک وطن می‌کنند. آنان نیز پس از پشت‌سر گذاشتن سال‌های آوارگی برای به دست آوردن آنچه از دست داده بودند، برمی‌گردند و با پسر عموها می‌جنگند. در این جنگ که هجده روز طول می‌کشد، پاندوان بر پسرعموهای خود پیروز شده حکومت را در دست می‌گیرند. پاندوان پنج برادر به نام‌های راجه جده‌شتر، ارجن، بهیم سین، نکل، سهدیو هستند که از میان آن‌ها ارجن بسیار اهمیت دارد و شخصیتی شبیه به رستم در شاهنامه است.

در میان این داستان اصلی، داستان‌های ریز و درشت دیگری مطرح می‌شود که گاه از زبان نویسنده یا نویسندگان این کتاب و گاهی از زبان قهرمانان داستان است. شیوه داستان‌سرایی در این کتاب درست مثل کلیله و دمنه، تو در تو و داستان در داستان است. داستان سکدو نیز از همین داستان‌هاست، که از زبان بهیکم پتاه یکی از بزرگان این کتاب بیان می‌شود.

شایگان معتقد است که چون شیوه نگارش مهابهاراتا یکدست نیست. احتمالاً شاعران متعددی در تحریر آن دست داشته‌اند. وی می‌نویسد: علت این که آن را مها یعنی بزرگ و بهاراتا یعنی هند می‌خوانند این است که از لحاظ عالی بودن و ارزندگی مطلب و وقار و متانت و صفت هندی بودن هیچ یک از کتب هندی را یارای برابری با آن نیست. (شایگان، ۲۵۳۶: ۲۳۷-۲۳۶) شایگان که وجه تمثیلی مهابهاراتا را توصیف می‌کند، معتقد است که جنگ در آن فقط در فضای آفاقی نیست و در انفس و اذهان نیز درگیری بین خیر و شر یعنی؛ روح و نفس وجود دارد. او می‌نویسد: «آرجونا قهرمان قصه، نماینده روح فردی است و با نفس خود که دری تاراشترا، یکی دیگر از قهرمانان است، مبارزه می‌کند و با تیغ بر آن معرفت تاروپود نادانی را درهم می‌شکند و نفس‌اماره خود یعنی؛ دری تاراشترا را می‌کشد و به نفس کلی یعنی کریشنا متصل می‌شود و این یعنی؛ دست یافتن به زندگی جاویدانی و ابدی.» (همان: ۲۴۲) این توصیف شایگان نشانگر اعتقادی عرفانی بودن این کتاب است.

الف) داستان سکدیو

«ماجرای زندگی سکدیو (SuKadeva) در جلد سوم مهابهاراتا آمده است. او فرزند بیاس نیکوکار و عابد بزرگ است. این داستانها از زبان بهیکم پتامه (Bhishma Pitamaha) که خود از سرداران کم نظیر میدان جنگ و در دانش و ادب دریای بیکران است، خطاب به جدشتر بیان می شود. جدشتر (Yudhisthira) برادر بزرگ پاندوان است که بعد از فراغت از جنگ به قدرت رسیده و به دنبال یک حکومت همراه با صلح و آرامش است از عموی خود بهیکم پتامه که حکیم بزرگی است، درباره سکدیو می پرسد و می گوید: من در مورد مادر و علم او که در خردسالی داشته است چیزی نمی دانم اما آوازه بزرگی و دانش او برای من مثل آب حیات بوده است. بهیکم پتامه می گوید: بر قلّه کوه سمیر (Sumrru) مهادیو باپاربتی (Parvati) و خدمتکاران دیگر کامرانی می کرد. بیاس در همان جا در آرزوی فرزندی که گرمی آتش و صفای آب و حلم خاک و تصرف باد و بزرگی آسمان باشد، عبادت می کرد و غذایش فقط باد بود. همه بزرگان دین و پادشاهانی که سلطنت رها کرده بودند آنجا حضور داشتند. همه خلق آسمان و زمین از عبادت بیاس در شگفت بودند. موی ژولیده بیاس از شدت نور عبادت مثل شعله آتش می تافت. مهادیو این فرزندی که بیاس آرزو می کند را به او می دهد سکدیو با شرایطی بسیار عجیب و شگفت انگیز به دنیا می آید. او به مجرد تولد به عبادت مشغول می شود. سکدیو بعد از طی مراحل ریاضت و آموزش علم بیشتر و مراحل کمال، به سمت آسمان می رود و بیاس می فهمد که فرزندش به راه بزرگی می رود، به راهی که بزرگ تر از همه بادهاست. چرا که در ذات خورشید محو شده بود و پیش راه او را چیزی نمی گرفت.» (مهابهاراتا، ۱۳۵۸: تلخیص از ۵۰۲-۴۸۳)

ب) داستان کیخسرو

کیخسرو قهرمان اساطیری و مذهبی شاهنامه است که سرنوشتی قابل تأمل و شگفت انگیز دارد. «نام کیخسرو در ادبیات پهلوی کی خسرو یا کی خسروک است. پدرش سیاوش پسر کی کاووس و مادرش ویسپان فریه (=فرنگیس) دختر افراسیاب بود. او هشتمین کس از خاندان کیان و پادشاه کشور خونیرس است و مولدش گنگ دژ بود. بنابر آنچه از آفرین پیغامبر زرتشت برمی آید،

کیخسرو از مرگ و زوال برکنار بود. این فکر در متون پهلوی و شاهنامه عیناً باقی مانده است. در متون پهلوی کیخسرو از جمله جاویدانان و از کسانی است که در گنگ دژ به سر می‌برد و بر تخت خود مکانی که از دیدگان پنهانست نشسته است و چون روز رستاخیز نزدیک شود او و سوشیانس (موعود مزدیسنا) یکدیگر را خواهند دید و کیخسرو در شمار پهلوانانی خواهد بود که سوشیانس را در نبرد آخرالزمان یاری می‌کنند. داستان سفر کیخسرو به جهان باقی چنانچه در شاهنامه می‌بینیم، لاشک اثر و یا صورت منقلب و واژگونه‌ای از حدیث جاویدان بودن کیخسرو در اوستا و آثار پهلوی است.» (صفا، ۱۳۶۹: ۵۱۸ - ۵۲۳) سرنوشت شگفت‌انگیز این قهرمان اساطیری و پایان عارفانه زندگی وی، باید الگویی برای شاعرانی مثل عطار و نویسندگانی چون سهروردی در دوره‌های بعد باشد. حمیدیان می‌نویسد: «آنچه در پایان کار اینا برشاه و شاه- پیامبر در اعتقاد باستانیان شایان تأمل است مشی و معاملت عارفانه اوست که نخستین نمونه کامل را از این دست به دست می‌دهد. او در حالی که جهان را به اطاعت آورده و دشمنی آشکار یا نهان برایش نمانده، درست در جایی که مطابق منطق رایج آدمیان باید پس از آن همه رنج بیاساید، برخوردار و حکومتی به کام دل براند، در اندیشه می‌شود: مبدا قدرت فراوان وی را چون جم، ضحاک، سلم و تور و افراسیاب از راه یزدان به در کند. پس به دنیای دل و درون پناه می‌برد.» (حمیدیان، ۱۳۸۷: ۳۲۲-۳۲۲) اکنون با توجه به اصل هردو داستان، شباهت‌ها و تفاوت‌های آن‌ها بیان می‌شود با توجه به این که تفاوت‌های آن‌ها نسبت به شباهت‌هایشان بسیار کمتر است.

ج) عناصر مشترک دو داستان

اولین و مهم‌ترین ویژگی مشترک این دو داستان شباهت بیش از حد دو قهرمان به پدرانشان است. این شباهت تنها در ظاهر قهرمانان نیست بلکه از نظر روحی و خصلت‌های باطنی نیز به پدران خود شبیه‌اند. رستم با دیدن کیخسرو شدیداً به یاد پدرش سیاوش می‌افتد و شباهت‌های او به پدر، قلبش را به درد می‌آورد:

نشست و سخن گفتن و رای اوی	نگه کرد رستم سر و پای اوی
ز کار سیاوش بسی یاد کرد	رُخش گشت پر خون و دل پر ز درد

به شاه جهان گفت کای شهریار
جهان را توی از پدر یادگار
ندیدم من اندر جهان تاجور
بدین فرّ وماندگی پدر
(فردوسی، ۱۳۹۲: ۱۲/۴)

کیخسرو در خصایل پادشاهی نیز چون پدر و اجدادش بخشنده و با فرّ و اصیل است:

گهر آنک از فرّ یزدان بود
نیازد به بد دست و بد نشنود
نژاد آنک باشد ز تخم پدر
سزد کاید از تخم پاکیزه بر
چو جمّ و فریدون بیاراست گاه
ز داد و ز بخشش نیاسود شاه
جهان شد پر از خوبی و ایمنی
ز بد بسته شد دست اهریمنی
(همان: ۴/۹-۸)

در داستان هندی نیز آمده است که: «به مجرد ریختن نطفه، سکدیو مثل شعله آتش و از سر تا قدم به صورت بیاس برآمد. سکدیو به محض تولّد، به عبادت مشغول شد و معانی جمیع علوم به طریقی که بیاس می دانست بر او کشف شد.» (مهابهاراتا، ۱۳۵۸: ۴۸۴)

در ضمن پدران این دو قهرمان نیز تا حدود زیادی به هم شبیه هستند و تفاوت در اغراق‌ها و نکته‌های بسیار تخیلی داستان هندی است. در شاهنامه به کمالات سیاوش و خلق و خوی بسیار نرم و رفیع او بسیار اشاره شده است. از شاهنامه سیاوش در جواب سودابه که از زیبایی و کمالات او شگفت زده شده، می‌گوید:

مرآفریننده از فرّ خویش
چنان آفرید ای نگارین ز پیش
تو این راز مگشای و با کس مگوی
مرا جز نهفتن همان نیست روی
(فردوسی، ۱۳۹۲: ۳/۲۳)

در داستان هندی نیز در جای جای داستان، بزرگی و درجه بالای علم و اخلاق و کرامات پدر سکدیو، ذکر می‌شود. «بیاس با وجود آن همه ریاضت هرگز بیخود نشد و قوت او کم نشد و خلق هر سه عالم که عبارت از بالای آسمان و پایین آسمان و زمین و زیر زمین باشد، از عبادت بیاس در تعجب بودند و آفرین می‌کردند و موی ژولیده بیاس که به هندی آن را جتا (Jata) گویند از نور عبادت چون شعله آتش می‌تافت.» (مهابهاراتا، ۱۳۵۸: ۴۸۴)

شبهات دیگر پدران این دو قهرمان در این است که سیاوش که از جنس آتش است از کوه آتش، بی آسیب رد می‌شود و بیاس، پدر سکدیو و خود سکدیو هم از آتش هستند. در شاهنامه در داستان سیاوش زمانی که از تهمت ناروای سودابه مجبور به گذر از آزمایش آتش می‌شود، آمده است:

چو او را بدیدند برخاست غو	که آمد ز آتش برون شاه نو
اگر آب بودی مگر تر شدی	ز تری همه جامه بی‌بر شدی
چو پیش پدر شد سیاوش پاک	نه دود و نه آتش نه گرد و نه خاک
فرود آمد از اسپ کاووس شاه	پیاده سپهد پیاده سپاه
سیاوش را تنگ در برگرفت	ز کردار بد پوزش اندر گرفت

(فردوسی، ۱۳۹۲: ۳ / ۳۶-۳۷)

در داستان هندی در باره تولد سکدیو آمده است: «به محض ریختن نطفه، سکدیو مثل شعله آتش و از سر تا قدم به صورت بیاس برآمد.» (مهابهاراتا، ۱۳۵۸: ۴۸۴)

یک ویژگی مشترک این دو داستان، که به شدت به چشم می‌خورد، نصایحی است که راوی در هر دو در ضمن داستان اصلی مطرح می‌کند. در داستان کیخسرو فردوسی گاهی از زبان شاه و گاه از زبان پهلوانان زبان به نصیحت می‌گشاید. جالب است که این نصایح بیشتر خطاب به شاهان است و در مهابهاراتا نیز بهیکم پتامه که خود از بزرگان پاندوان است مرتباً به راجه جدی‌تر درباره وظایف شاهیش نصیحت می‌کند. در شاهنامه هنگامی که کیخسرو می‌خواهد افراسیاب را مکافات کند می‌فرماید:

سپهد که با فر یزدان بود	همه خشم او بند و زندان بود
چو خونریز گردد بماند نژند	مکافات یابد ز چرخ بلند
چنین گفت موبد به بهرام تیز	که خون سر بی‌گناهان نریز
چو خواهی که تاج توماند به جای	مبادی جز آهسته و پاک رای

(فردوسی، ۱۳۹۲: ۵ / ۳۷۵)

در جای دیگر وقتی که کیخسرو کارهای آبادانی و بخشش طلا و غیره را به پایان می‌رساند، طبق گفته فردوسی خسته می‌شود و جانش پراندیشه می‌شود:

بد اندیشی و کیش آهرمنی	روانم نباید که آرد منی
به روشن روان اندرآرم هراس	به یزدان شوم یک زمان ناسپاس
گرآیم به کژی و راه بدی	زمن بگسلد فرّه ایزدی

(همان: ۳۸۰)

در داستان هندی نیز که با نصیحت آغاز می‌شود، جملاتی آمده است که خواننده فراموش می‌کند داستان را می‌خواند و احساس می‌کند غرق مطالعه یک کتاب فلسفی و یا اخلاقی است: «بزرگی آن نیست که از سال بسیار و سفید شدن موی و مال و حشم بسیار به دست آید، بلکه بزرگی آن است که از روی دانش باشد و آن چه می‌پرسی همه عبادت است و اصل عبادت در محافظت حواس است چرا که گناهی که واقع می‌شود، وسیله او حواس است، و در جای دیگر همین داستان، نارد به بیاس پدر سکدیو می‌گوید: نقصان علم در این است که او را نخوانند و نقصان علم برهن این است که عبادت نکند و نقصان زمین آن است که آنجا چیزی نروید و نقصان زنان آن است که بی‌حیا باشند.» (مهابهاراتا، ۱۳۵۸: ۴۹۰-۴۸۳)

نکته مشترک دیگر که بسیار جالب است و در نگاه اول به چشم نمی‌آید این است که همانگونه که کیخسرو بعد از گرفتن انتقام پدر و اجرای عدالت از دنیا و حکومت سیر می‌شود، قهرمان داستان هندی نیز که یک شخصیت معنوی و روحانی است بعد از آموختن همه علوم احساس می‌کند دیگر جایش در این دنیا نیست و باید برود.

«جدهشتر چون این مقدمات (وظایف شاه) را بشنید بر خود لرزید و با بهیکم پتامه گفت: از این تقریر شما معلوم شد که پادشاهی و ملک‌رانی از موی باریک‌تر و از تیغ تیزتر است و خطر او از هر چه تصور توان کرد عظیم‌تر، از این ترس، موی بر اندام من برخاسته است. حالا می‌خواهم که ترک پادشاهی بکنم و قدم در وادی ترک و تجرید نهاده راه بیابان پیش گیرم و از برگ گیاه، قوت ساخته به عبادت حق سبحانه و تعالی مشغول باشم که من مرد این عهده نیستم و بر خود اعتماد برآمدن از جواب آن را ندارم.» (همان: ۳/ ۶۲)

شاهنامه نیز گر چه بیشتر به پادشاهان و شرح بزرگی و زندگی آنها پرداخته اما هرگز نامه شاهان نیست، بلکه کتاب اخلاق و طرز صحیح زیستن، فرهنگ و اعتقادات یک ملت است. کیخسرو می گوید:

کنون من چو کین پدر خواستم	جهان را به پیروزی آراستم
بکشتم کسی را کزو بود کین	وزو جور و بیداد بد بر زمین
به گیتی مرا نیز کاری نماند	ز بد گوهراں یادگاری نماند

(فردوسی، ۱۳۹۲: ۵/۳۹۷-۳۹۶)

در ادامه اظهار می کند که می ترسم اگر سلطنتم طولانی شود مثل فریدون و ضحاک دچار گمراهی شوم:

بترسم که چون روز نخ برکشد	چو ایشان مرا سوی دوزخ کشد
شدم سیر زین لشکر و تاج و تخت	سبک بار گشتیم و بستیم رخت

(همان)

در داستان هندی می خوانیم: «سکدیو با خود گفت: من خان و مان ندارم خانه من وجود من است، این خانه را گذاشته به شکل باد برآیم و خود را به آفتاب عالمتاب برسانم.» (مهابهاراتا، ۱۳۸۵: ۴۹۹)

نکته مشترک مهم دیگر این است که هر دو قهرمان برای سفر به سمت کوه می روند. جالب است که فردوسی از بارش برف و ناپدید شدن یاران کیخسرو در برف سخن می گوید و مهابهاراتا از کوه برف نام می برد.

چو برف از زمین بادبان برکشید	نبد نیـزۀ نامـداران پدید
یکایک به برف اندرون ماندند	ندانم بدان جای چون ماندند
زمانی تپیدند در زیر برف	یکی چاه شد کنده هر جای ژرف

(همان: ۴۱۵)

«سکدیو قهرمان داستان هندی با مناجات پدر در کوه به دنیا می آید و آمد و شدش بر روی کوه هاست. چون سکدیو به کوه کنوار رسید متوجه کوه شمال شد که مهادیو عبادت می کرد و آتش

خود آنجا رفته و مسکن گرفته است نام آن کوه آفتاب است. و در جای دیگر: سکدییو برخاست و پدر را گذاشت به جانب کوه کیلاسا (Kailasa) که منزل مهادیو است روان شد. چون به آن قلّه کوه برآمد درجایی که هموار بود و خس و خار و سنگریزه نداشت نشست و موافق احکام شاستر به ریاضت جوگ مشغول شد.» (همان: ۴۹۹-۴۸۹)

اشتراک بسیار مهم و شاید عرفانی تر این دو داستان ناپدید شدن دو قهرمان بدون مرگ جسمانی است. در داستان کیخسرو می خوانیم:

چو از کوه خورشید سر برکشید	ز چشم مهان شاه شد ناپدید
بیودند ز آن جایگه شاه جوی	به ریگ بیابان نهادند روی
ز خسرو ندیدند جایی نشان	ز ره بازگشتند چون بیهشان
همه تنگدل گشته وتافته	سپرده زمین شاه نایافته

(فردوسی، ۱۳۹۲: ۴۱۳)

فردوسی در ادامه به زنده رفتن کیخسرو صریحا اشاره می کند:

خردمند از این کار خندان شود	که زنده کسی پیش یزدان شود
-----------------------------	---------------------------

(همان: ۴۱۴)

در داستان سکدییو نیز آمده است: «چون سکدییو دنیا و مافیها را گذاشته و در عین ذات محو شده بود از چشم بیاس غایب گشت. بیاس ناامید شده به اندوه تمام نشست و در دل غیر از خیال سکدییو چیزی نداشت.» (مهابهاراتا، ۱۳۵۸: ۵۰۲)

شباهت دیگر این دو قهرمان این است که در جای جای داستان به عبادت می پردازند:

چو بهری ز تیره شب اندر چمید	کی نامور پیش چشمه رسید
بران آب روشن سر و تن بشست	همی خواند اندر نهان زند و است

(همان: ۴۱۳)

سکدییو در هر جایی که فرصتی به دست می آورد درست مثل کیخسرو به عبادت می پردازد: «آخر شب برخاست و به قضای حاجت رفت و دست و پای خود را شست و باز به تسبیح و

تصوّر مشغول شد.» (همان: ۴۸۶) در جای دیگر آمده است: «بیاس با فرزند خود بالای آن کوه، گوشه اختیار کرده به تصوّر و عبادت مشغول شدند.» (همان: ۴۹۰)

یکی از اشتراکات زیبای این دو داستان که نشانگر غیرعادی بودن قهرمانان این داستان‌هاست نحوه تولّد آنهاست. کیخسرو دور از وطن و در میان دشمنان و در کوه و دشت بزرگ می‌شود. پیران او را به شبانان می‌سپارد و می‌گوید:

که این را بدارید چون جان پاک
چو ده ساله شد گشت گُردی سترگ
نباید که بیند ورا باد و خاک
به زخم گراز آمد و خرس و گرگ
(فردوسی، ۱۳۹۲: ۱۶۱/۳)

و بعد:

کنون نزد او جنگ شیر دمان
همانست و نخجیر آهو همان
(همان)

شیوه تولّد سکدیو، نسبت به تولّد کیخسرو، کمی عجیب و غریب به نظر می‌رسد: «وقتی مهادیو مژده عنایت فرزندی را که بیاس آرزو کرده بود به او می‌دهد بیاس به منزل خود می‌رود متوجه آتش برآوردن از چوب ارن و بیل شد تا از آن چوب آتش برآورد و هوم بکند. در این زمان گهرتاچی (Ghrtaci) در کمال حسن آمد و نظر بیاس بر وی افتاد و به مجرد دیدن، عاشق او گشت. چون گهرتاچی دریافت که بیاس فریفته او شده خود را به صورت طوطی ساخته پیش بیاس آمد. چون بیاس درنگاه اوّل دل از دست داده بود و شهوت بر او غلبه کرد؛ بی‌اختیار نطفه از او جدا شد و در جای که از چوب ارن آتش برمی‌آورد، ریخت. به مجرد ریختن نطفه، سکدیو مثل شعله آتش و از سرتا قدم به صورت بیاس برآمد؛ و گنگا به شکل عورت ظاهر شده و سکدیو را غسل داد و همان ساعت پوست آهو و چوب دند از آسمان افتاد. و گندهرب در نغمه سرایی واپسرا به رقص درآمدند.» (مهاباراتا، ۱۳۸۵: ۴۸۴)

شبهت دیگر این دو داستان در بزرگ بودن نیای این دو قهرمان است که گاه از قول خود قهرمان و گاهی از زبان قهرمانان دیگر بیان می‌شود. در شاهنامه آمده است:

جهاندار پور سیاوش منم
ز تخم کیان راد و باهش منم

نیبره جهاندار کاوس کی
به مادر هم از تخم افراسیاب
دلفروز و با دانش و نیک پی
که با خشم او گم شدی خورد و خواب
ازین گوهران چین، نیست ننگ
(فردوسی، ۱۳۹۲: ج ۵: ۳۹۶)

در مه‌بهاراتا نوشته شده است: «نارد که کوه برف را سیر کرده به تماشای خلوتگاه بیاس آمد. بیاس را با عبارت فصیح گفت: که ای بیاس! از تو بزرگ‌ترین درخانواده بشست نیست. پیش از این، این کوه از صدای تو پر بود چرا خاموش مانده‌ای؟» (مه‌بهاراتا، ۱۳۸۵: ۴۹۰)

تولد هر دو قهرمان توسط موجودات آسمانی خبر داده می‌شود. در داستان کیخسرو تولد او در خواب به گودرز خبر داده می‌شود.

پیران سیاوش را در خواب می‌بیند که مژده تولد کیخسرو را به او می‌دهد:

سیاوش را دیدم اکنون به خواب
که گفتمی مرا چند خسی می‌پای
درخشان‌تر از بر سپهر آفتاب
به جشن جهانجوی کیخسرو آی
(فردوسی، ۱۳۹۲، ج ۳: ۱۵۹)

در داستان هندی مهادیو که خود از خدایان است به بیاس مژده برآورده شدن آرزویش را می‌دهد و می‌گوید: «ای بیاس! فرزند آراسته به آن اوصاف که آرزو کردی به تو دادیم و آن فرزند همیشه به یاد حق تعالی مشغول خواهد بود و پناه از نار این (Narayana) خواهد طلبید و از نور بزرگی و دانش خود در هر سه عالم مشهور و سزاوار اوصاف حمیده خواهد شد چنان که مثل او هیچکس نشده است.» (مه‌بهاراتا، ۱۳۵۸: ۴۸۴)

شبهت دیگر این دو قهرمان در این است که فردوسی دائماً از فرّه ایزدی کیخسرو می‌سراید و قهرمان داستان هندی نیز از حمایت و پشتیبانی دائم خدایان برخوردار است. در شاهنامه آمده است که وقتی گودرز به دنبال یافتن کیخسرو بود ناگهان چشمه‌ای تابان از دور می‌بیند و سرو بالای که دل آرام است و جامی به دست دارد:

ز بالای او فرّه ایزدی
تو گفتمی منوچهر بر تخت عاج
پدید آمد و رایت بخردی
نشست بر سر ز پیروزه تاج

همی زیب تاج آمد از موی او
(فردوسی، ۱۳۹۲: ۳/۲۰۶)

همی بوی مهر آمد از روی او

کاوس خطاب به کیخسرو می گوید:

ز شاهان به هر گونه ای برتری
(همان: ۴/۱۳)

ز فرّ تمامی و نیک اختری

نگه کرد کامد پذیره به راه
غمی گشته از رنج و راه دراز
چو ماه دوهفته ز سرو سهی
(همان: ۸۲ - ۸۳)

چورستم به فرّ جهاندار شاه
پیاده شد و برد پیشش نماز
همی تافت از فرّ شاهنشهی

سکدیو خود داده خدایان به پدرش بیاس است و دائماً خدایان با او و پدرش گفت و گو کرده و او و پدرش را راهنمایی و کمک می کنند. در آغاز داستان نارد یکی از خدایان به سکدیو مژده دادن فرزند را می دهد و در پایان داستان هم زمانی که بیاس از رفتن پسر غمگین است، مهادیو یکی دیگر از خدایان به سوی او می آید و از روی مهربانی و تواضع با بیاس که از جدایی فرزند سوخته بود گفت: «ای بیاس! تو از من فرزندی طلبیدی که در او گرمی آتش و صفای آب و حلم خاک و تیزی باد و بزرگی آسمان باشد؛ و من آنچه خواستی به تو دادم، تو از بزرگی او می باید خوشحال شوی نه اینکه خود را از مفارقت او در محنت اندازی، اگر بر نادیدن او صبر نتوانی کرد، ما از عنایت خود صورت سکدیو را در سایه تو نهادیم که همیشه صورت او را در سایه خود ببینی.» (مهابهاراتا، ۱۳۵۸: ۵۰۲)

شبهت دیگر دو داستان آمدن سروش به هردو است. در داستان کیخسرو چندین بار سروش با او گفتگو می کند. قبل از آمدن سروش فردوسی از بی قراری و ناآرامی شاه می سراید:

بدان گه که برزد سراز برج ماه
که اندر جهان با خرد بود جفت
نهفته بگفتی خجسته سروش
بسودی بسی یاره و تاج و تخت
که ایمن بود مور ازو بر زمین

شب تیره از رنج، نغنود شاه
بخفت او و روشن روانش نخفت
چنان دید در خواب کو را به گوش
که ای شاه نیک اختر و نیک بخت
سرتخت را پادشاهی گزین

چو گیتی بیخشی میاسای هیچ که آمد ترا روزگار بسیج
(فردوسی، ۱۳۹۲: ۳/۳۸۸)

در داستان هندی خودِ خدایان با سکدیو گفتگو می‌کنند:

«نارد خدایی است که در این داستان دائماً با سکدیو گفت و گو و او را راهنمایی می‌کند. نارد گفت که از محنت و راحت آن چه رسیدنی است آن را به قوت عقل و بازو و احکام سلطنت و اعمال نیک دفع نتوان کرد اما از علاج او نباید غافل بود و شغل عبادت را گذاشته به تمام و کمال متوجه آن علاج نباید شد و آنچه به طور خود شود باید کرد، چرا که محافظت بدن از پیری و امراض دیگر و مرگ لازم است.» (مهباراتا، ۱۳۸۵: ۴۹۷)

د) تفاوت‌های داستان

تفاوت عمده این دو داستان در حجم آنهاست که داستان هندی بسیار خلاصه‌تر از داستان کیخسرو است. داستان کیخسرو حجم زیادی از شاهنامه را به خود اختصاص داده اما داستان سکدیو در چند صفحه خلاصه شده است. در هر صورت شباهت‌های این دو داستان بیشتر از تفاوت‌های آنهاست.

تفاوت بزرگ این دو داستان در صحنه‌های آنهاست که داستان کیخسرو در صحنه‌های جنگی شکل می‌گیرد، اما سکدیو یک شخصیت روحانی و معنوی صرف است و هیچ خبری از درگیری و جدال در داستان او نیست.

کیخسرو برای رفتن به سمت معبود به همراه یاران می‌رود اما سکدیو در این سفر تنهاست. کیخسرو به لشکریان فرمان می‌دهد که همگی بازگردند زیرا این سفر از عهده هرکسی بر نمی‌آید:

نگشتند زو باز چون طوس و گیو همان بیژن و هم فریبرز نیو
برفتند یک روز و یک شب بهم شدند از بیابان و خشکی دژم
(فردوسی، ۱۳۹۵: ۳/۴۱۲)

در داستان سکدیو آمده است که هر سه عالم متوجه عروج آسمانی سکدیو بودند و همه دست بسته پیش سکدیو آمدند و ایستادند و «سکدیو به جمیع آن مخلوقات گفت که اگر پدر من بیاس برای بازگرداندن من از عقب بیاید شما او را برگردانید که از شما منت دارم و آن خلق به جان قبول کردند

که ما بیاس را خواهیم گفت. و در صفحات بعدی آمده است که مهادیو قول داد تا صورت سکدیو را در سایه بیاس قرار می‌دهد که از رفتنش دلگیر نباشد.» (مهابهاراتا، ۱۳۵۸: ۵۰۲-۵۰۰)

تفاوت دیگر این دو داستان این است که در داستان کیخسرو همه مردم و لشکریان از او خواهش می‌کنند که به این سفر نرود اما در داستان سکدیو فقط این پدرش است که از او خواهش می‌کند که نرود. در داستان کیخسرو می‌خوانیم:

چو خورشید بر زد سراز تیره کوه	بیامد به پیشش ز هر سو گروه
زن و مرد ایرانیان صدهزار	خروشان برفتند با شهریار
همی گفت هرکس که شاها چه بود	که روشن دلت شد پر از داغ و دود
گر از لشکر آزار داری همی	مرین تاج را خوار داری همی
بگوی و تو از گاه ایران مرو	جهان کهن را مکن شاه نو

(فردوسی، ۱۳۹۲: ۴۱۱)

سکدیو که به این نتیجه رسیده که نباید همسر و فرزند داشته باشد، زیرا عین محنت است و خانه او وجود خودش است به نزد پدر می‌آید که اگر رخصت باشد من به جوگ مشغول باشم. بیاس چون این التماس را شنید گفت: «از دیدن تو چشم من روشن است به جایی مرو.» (مهابهاراتا، ۱۳۵۸: ۴۹۹)

تفاوت دیگر این دو داستان در مادران قهرمانان است. مادر کیخسرو نام و نشان دارد و فرنگیس دختر افراسیاب است. اما سکدیو ظاهراً مادری ندارد و شیوه تولد او کمی عجیب و غریب به نظر می‌رسد: «وقتی مهادیو مژده عنایت فرزندی را که بیاس آرزو کرده بود به او می‌دهد بیاس به منزل خود می‌رود متوجه به آتش برآوردن از چوب ارن و بیل شد تا از آن چوب آتش برآورد و هوم بکند. در این زمان گهرتاچی (Ghrtaci) درکمال حسن آمد و نظر بیاس بروی افتاد و به مجرد دیدن عاشق او گشت، و چون گهرتاچی دریافت که بیاس فریفته او شده خود را به صورت طوطی ساخته پیش بیاس آمد. چون بیاس در نگاه اول دل از دست داده بود و شهوت بر او غلبه کرد؛ بی‌اختیار نطفه از او جدا شد و در جایی که از چوب ارن آتش می‌برآورد، ریخت. به مجرد ریختن نطفه، سکدیو مثل شعله آتش و از سر تا قدم به صورت بیاس برآمد؛ و گنگا به شکل عورت ظاهر شده و سکدیو را غسل داد و همان ساعت پوست آهو و چوب دند از آسمان افتاد و گندهرب در نغمه سرایی واپسرا به رقص درآمدند.» (همان: ۴۸)

نتیجه‌گیری

دو کشور بزرگ ایران و هند از گذشته‌های دور اشتراکات فراوان در فرهنگ و عقیده و مذهب داشته‌اند. دو اثر گرانسنگ شاهنامه و مه‌بهاراتا، شاهدان بزرگ این مدعا هستند. نکات مشترک فراوان این دو اثر از اعتقادات و افکار گرفته تا امور سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و غیره اتّفاقی نبوده و ثابت می‌کند که این دو اثر منبع یگانه‌ای داشته و از ذهن و افکار اجداد بزرگ این دو ملت تراویده‌اند. شخصیت‌های عرفانی در این دو کتاب تقریباً زیادند. از این میان سرنوشت کیخسرو شاهزاده بزرگ ایرانی و سکدیو که او از فرزندان بزرگان مه‌بهاراتا است شباهت‌های بسیاری به هم دارند جز در چند مورد اندک و جزئی این دو داستان در اصل ماجرا که محو شدن قهرمانان در ذات حق و ناپدید شدن جسم آنهاست و بیزاری دو قهرمان از دنیا و مافیها و رها کردن قدرت و سلطنت و داشتن خصایل والای انسانی، کاملاً شبیه هم هستند. از مهم‌ترین تفاوت‌های این دو داستان، صحنه‌های جنگی و مبارز بودن کیخسرو است که در داستان هندی خبری از جنگ و مبارزه نیست. دیگر، اغراق‌های بسیار دور از ذهن در داستان هندی است که از افکار و باورهای آنان و چند خدایی در هند نشأت می‌گیرد. اما در داستان شاهنامه، نظم و ترتیب بیشتری به چشم می‌خورد که نشانگر اعتقادات ملی - مذهبی فردوسی بزرگ است. یکدست بودن و قابل باورتر بودن داستان شاهنامه نشانگر این است که شاعر بزرگ ایرانی، همه شنیده‌ها و خوانده‌های خود را با تدبیر و سنجش به رشته زیبای نظم فارسی در آورده است. اما داستان‌های مه‌بهاراتا که به گواهی تاریخ کار یک نفر نیست، نظم و چینش شاهنامه را ندارند.

فهرست منابع و مآخذ

کتابنامه

- ۱- ایونیس ورونیکا، (۱۳۸۱)، *اساطیر هند*، تهران، انتشارات اساطیر، چاپ دوم.
- ۲- حمیدیان سعید، (۱۳۸۷)، *درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی*، تهران، انتشارات ناهید، چاپ سوم.
- ۳- رضی، هاشم، (۱۳۷۹)، *حکمت خسروانی*، تهران، بهجت، چاپ اول.
- ۴- شایگان، داریوش، (۲۵۳۶)، *ادیان و مکتب‌های فلسفی هند*، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم.
- ۵- صفا، ذبیح الله، (۱۳۶۹)، *حماسه سرایی در ایران*، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم.
- ۶- فردوسی، ابوالقاسم، (۱۳۹۲)، *شاهنامه*، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره، چاپ دوازدهم.
- ۷- مظفری، نسرین، (۱۳۸۹)، *نقد تطبیقی جایگاه انسان در شاهنامه و مهابهاراتا*، تهران، شلاک.
- ۸- مهابهاراتا، (۱۳۵۸)، ترجمه: میرغیاث‌الدین علی قزوینی مشهور به نقیب خان، به تحقیق و تصحیح و تحشیه و مقدمه سید محمدرضا جلالی نائینی، شرکت افست "سهامی عام" چاپ اول.

مقالات

- ۹- دارمستتر م، ژ، (۱۷ اسفند ۱۳۹۴)، *وجه مشترک مهابهارات و شاهنامه*، مستخرج از مجله آسیایی. *Journal asiatique Darmestater*، شماره ۱۵، سال ۱.
- ۱۰- پاک‌رو، فاطمه، (۱۳۹۱)، *نقد تطبیقی اسطوره آفرینش در شاهنامه و مهابهاراتای هندی*، ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناسی، شماره ۲۷، صص ۳۹-۶۰.
- ۱۱- رویانی وحید، موسوی صفیه، (زمستان ۱۳۹۳)، *نقد تطبیقی فری ایزدی در شاهنامه و مهابهاراتا جستارهای ادبی*، مجله علمی - پژوهشی، شماره ۱۸۷، صص ۶۰-۸۲.
- ۱۲- مدرسی، فاطمه، (۱۳۷۷)، *نگاهی به مناسبات فرهنگی ایران و هند در ادوار کهن*، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه تهران، سال ۷۶.